



پیغام عشق

قسمت هزار و چهل و ششم



به نام دوست

با عرض احترام خدمت پدر مهربان آقای شهبازی و همه دوستان عزیز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۶

دوش رفته در میان مجلس سلطان خویش

بر کف ساقی بدیدم در صراحی جان خویش

*صراحی: جام شراب

صراحی یعنی ما یک فضای جدا از هستی نیستیم، که هستی را محدود کنیم در وجود. هستی محدود شدنی نیست، دائم در جریان هست و ایستگاه یا جایی برای تجمع ندارد. هستی و حقیقت را نباید به فرد یا افرادی محدود دانست، آن یک نوای در حال جریان است که همه چیز را در بر می‌گیرد اما هیچ چیزی او را در بر گرفته نمی‌تواند. هستی یک مستوی هست که حد و مرزی ندارد و دل یکتا شده مرکز آن مستوی هست، که در تمام جهات در حال گردش است. هر موجودی، یک نقطه‌ای از این مستوی است، که نقش خود را در عرصه‌ی یکی شدن با این نوا بازی می‌کنند. هیچ چیزی مانع این نوا نمی‌شود، او از همه چیز می‌گذرد و در جریان هست، پس نباید برای داشتن او کوشش نمائیم تا او را در خود حفظ کنیم، او عمیق‌تر از آن هست که حفظ شود. جریان او را فقط باید احساس کرد، باید عبور لحظه‌ای او را در خود با تمام وجود حس کرد، باید خود را در مقابل این جریان، مانند یک پارچه‌ی حریر در مقابل باد، قرار داد تا باد به طور ملایم از هر سلول آن وارد شود و او را به رقص در بیاورد. باید با جریان آن هم‌نوا شد و رقصید و بگذاریم تا از ما عبور کند و این اجازه دادن هست، این عبور جریان است که تمام کتیفی‌ها و سیاهی‌ها را از ما پاک کرده می‌تواند. به میزانی که ما خود را در مقابل این جریان تسلیم کنیم، به همان اندازه پاک می‌شویم، تا جایی که موانع از بین رفته و با آن جریان یکی می‌شود و داخل جریان می‌گردد و نوای ملکوتی از او بیرون می‌شود و او جریانی می‌شود برای به رقص آوردن مابقی از موجودات. او نسیمی زنده کننده



می شود بهر سایر از زنده جان ها. به هر اندازه ای که ما با او نزدیک تر باشیم، این جریان شدیدتر است و تازگی وجود نیز بیشتر. همین است که نزدیکی مجرای این جریانات، بالای هر طالبی، تاثیرات به خصوص و خارق العاده ای می گذارد. سپاس از خدایی که مافوق همه جریانات است.

با سپاس 🙏🙏

🌸 طاهره از افغانستان 🌸



با سلام

مطلبم را با این عنوان آغاز می‌کنم.

شکر برای درس‌ها و آموزش‌های مولانا لازمه، شکرش اینه که از این درس‌ها استفاده کنیم، تکرار کنیم، توجه کنیم. ترازوی هشیاری حضور رو بگذاریم جلومون، ببینیم کدوم ارزش داره! عجله نکنیم، تأمل کنیم، می‌دانم رو بگذاریم کنار، و برای این جهان از متخصصین کمک گرفته، و برای اون جهان معنوی از بزرگانی مثل مولانا کمک بگیریم.

شکر داره که این مطالب به زبان فارسی که زبان مادری ماست، در اختیار ما گذاشته شده، اینها چیزهای مهمی هستند. قدردان و قدرشناس باشیم تا زندگی اینها رو از ما نگیره، شاید یک دلیلی که از ذهن نمی‌تونیم رها بشیم و به خدا زنده بشیم، همین عدم قدرشناسی باشه! تجربه من در زندگی، هر چیزی که قدرش رو ندونستم، حالا یا آگاه نبودم و یا بیش‌تر و بهتر شو می‌خواستم، در مجموع راضی نبودم، زندگی اون رو از من گرفت.

تمرکزمون روی خودمون باشه، دست از حبر و سنی کردن دیگران برداریم. و مشکلات و گرفتاری‌هایی که در زندگی داشته‌ایم و یا هنوز داریم، به گردن دیگران نیندازیم. بیاییم با همین آموزش‌ها که کاملترین و گسترده‌ترین هستن، روی خودمون کار کنیم و ادامه دهیم. تعهد و تکرار روزانه داشته باشیم. جبران مادی رو حتما، حتما ادامه دهیم تا ابیات تکرار بشن و به جان ما بنشینند.

با ابزاری که در این آموزش‌ها یاد گرفتیم، که هر لحظه باید در دست داشته باشیم و به آنها آگاه باشیم، مثل: فضاگشایی، مرکز عدم، صبر، تسلیم، شکر، خاموشی و انصتوا، پذیرش، رضا، خوشحال و شاد بودن از درون، قضا که همون حکم الهی‌ست، نمی‌دانم، ملامت نکردن خود و دیگران، سکوت و سکون، بی‌مراد شدن، از کسی و چیزی زندگی نخواستن، حفظ و تقوا داشتن، جبر من‌ذهنی رو قبول نکردن، کنار گذاشتن منیت و غرور، نترسیدن، حواسمون باشه که چه قرینی رو انتخاب می‌کنیم، دائما تخم عشق و دوستی و محبت بکاریم، کمال‌گرایی و پندار کمال، هر لحظه طلب داشتن زندگی و خدا، ناامید نشدن و نگاهمون به خدا باشه، ما کمان و تیر اندازش خداست، مسبب اتفاقات خدا و زندگیه. همه‌اش



فضاگشایی، فضاگشایی و عدم کردن مرکزومون، کار و کار و کار، به تدریج ما تغییر خواهیم کرد و این آموزش‌ها روی ما تأثیر خواهند گذاشت، فرصت دادن به خودمون و زندگی، تا زندگی با کن فکان خودش، گل حضور ما رو باز کنه.

با تشکر از آقای شهبازی عزیز

ناشناس



به نام خدا

جهد کنیم و ناامید نشویم.

تکرار ابیات مولانا، پر و بال عشق ما را می جنباند، تا از فضای درد و ناامیدی، به سوی فضای یکتایی پرواز کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دم که بگویی که: بیا عاشق مسکین

که تو آشفته مایی، سر اغیار نداری

*اغیار: جمع غیر، به معنی بیگانه، آن که یار نباشد.

چه وقت خوشی است لحظه‌ای که خدا مرا به سوی خود بخواند و بگوید: ای عاشق بیچاره که ناامید و آشفته‌ای، تو با من ذهنی به جدایی از اصل خودت که هشیاری ست افتادی، تو نمی توانی مرکزت را با چیزهای آفل و گذرا همانیده کنی، سر تو باید با سر من و زندگی یکی باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۲

در دل من آن دعا انداختی

صد امید اندر دلم افراختی

خدایا شکر که به ما استعداد فضاگشایی دادی، مثل استعداد زبان گشودن و راه رفتن، ما می توانیم با فضاگشایی، که بهترین دعاست، امیدهای زیادی در دلمان بیورانیم و در این فضای گشوده با شکر و صبر از دردها و ناامیدی‌ها عبور کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۸

سر شکسته نیست، این سر را مبند

یک دو روزک جهد کن، باقی بخند

ما امتداد خدا هستیم و مثل او بی نیاز از چیزهایییم، اگر دست قضا همانیدگی‌های ما را نشانه می‌گیرد و سر من ذهنی ما را می‌شکند، خوشحال شویم، چون سر زندگی عقل ما می‌شود. پس جهد کنیم و مرکزمان را عدم کنیم، تا خدا شکارمان کند و ما هم بتوانیم مثل شیر، برکات زندگی را شکار کنیم و باقی عمر را بدون سرشکستگی بخندیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۰

شیر چه؟ کان شاه‌باز معنوی

هم شکارِ توست و هم صیدش تویی

شیر چیست؟ شیر نماد همت و خواست ایزدیت. وقتی مرکزمان را عدم می‌کنیم، خواست ما با خواست خدا یکی می‌شود، هم شکار زندگی می‌شویم و هم زندگی را شکار می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

خدای پرّ شما را ز جهد ساخته است

چو زنده‌اید بجنید و جهد بنمایید

به کاهلی پر و بال امید می‌پوسد

چو پرّ و بال بریزد، دگر چه را شایید؟



*شاییدن: شایسته و سزاوار بودن.

خدا پر و بال ما را از جهد و طلب ساخته است، تا از روی همانیدگی‌ها که به ما درد می‌دهند بپریم و کاهلی من‌ذهنی را کنار بگذاریم، چون بدون بال و پر عشق شایسته پرواز و یکی شدن با خدا نیستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت

که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی

ای انسان هشیارانه بخواه به خدا زنده شوی، همان خواسته‌ای که روز الست داشتی، ولی با نداشتن جامعه و خانواده عشقی، هشیاری تو آلوده همانیدگی‌ها شد و از آنها زندگی را طلب کردی و ناامید شدی، ولی همین بی‌مرادی تو را به سوی خدا و اصل خودت می‌کشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ

بی‌مرادی از همانیدگی‌ها، بهترین راهنمای ما به سوی حقیقت هستند. خدا می‌گوید: این را بشنو که «سرشت انسان نیکوست»، هرگز ناامید نشو و فضا باز کن، تا بهشتی که در سختی‌ها پنهان کردم را ببینی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۶

ای میسر کرده ما را در جهان

سخره و بیگار ما را وارهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷

طعمه بنموده به ما، و آن بوده شست

آنچنان بنما به ما آن را که هست

*شست: قُلاب، دام

ای خدایی که مرا خلق کردی، هدایتم کن تا از مسخره بازی من ذهنی و کارافزایی همانیدگی‌ها، که مرا ناامید می‌کند رها شوم، زیرا تا من ذهنی دارم، قلاب هشیاری‌ام به‌سوی طعمه‌های دنیا، مثل پول، همسر، فرزند، خانه و دیگر متعلقات، کشیده می‌شود و می‌خواهم همه چیز را کنترل کنم؛ و این بیگاری و بادام پوک کاشتن است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹

هین مگو فردا، که فرداها گذشت

تا به کلی نگذرد ایامِ گشت

مولانا می‌فرماید، به‌هیچ‌وجه زندگی این لحظه را به امید آینده و فردا تلف نکن، ما در این لحظه می‌توانیم دانه‌ی حضور بکاریم و آن را با آنصتوا و قانون مزرعه آبیاری کنیم، تا میوه‌های خرد و عشق برداشت کنیم؛ و گرنه عمرمان تلف می‌شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

عمر بر اومید فردا می‌رود

غافلانه سوی غوغا می‌رود

عمرمان را با توهم رفتن به آینده تلف نکنیم. اکنون که با خرد مولانا پیش می‌رویم دعا کنیم: خدا با عنایتش چشم عدم‌بینمان را باز کند، تا با حضور ناظر، سر و صدا و غوغای هیجانات ذهنی را خاموش کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

گفتا: «تو ناسپاسی، تو مس ناشناسی

در شک و در قیاسی، زین‌ها که می‌نمایی»

خدا گفت، ای انسان تو به خاطر همانیده شدن با چیزها فراموش کار و ناسپاس شدی و همیشه خودت را به صورت جسم با دیگر جسم‌ها مقایسه می‌کنی تو به قدرت و هدایت من شک داری و به همین دلیل ملول و ناامید می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

گریان شدم به زاری، گفتم: «که حکم داری

فریاد رس به یاری، ای اصل روشنایی»

وقتی به کلی از همانیدگی‌ها بی‌مراد شدم، دیدم فریادرسی جز تو ندارم، پس به درگاهت زاری می‌کنم، تا یاریم کنی اتفاق این لحظه را بپذیرم و با عقل جزوی‌ام فضا را نبندم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۱

دَم به دَم بر آسمان می‌دار امید

در هوای آسمان رقصان چو بید

لحظه به لحظه، فضا را باز کنیم و مثل درخت بید، ریشه در آسمان گشوده درونمان بگسترانیم و ساکت و خاموش، با نیروی زندگی برقصیم و تنها بر این بلرзим که فضای درون ما، بسته نشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

مبر او امید که عمرم بشد و یار نیامد

به گه آید وی و بی‌گه، نه همه در سحر آید

مبادا فضا را ببندی و امیدت را از چشمه حیات و خدا قطع کنی و بگویی عمرم رفت و خدا نیامد. فضا را باز کن تا از روزن این لحظه، نور سحر بالا بیاید. و نگو خدا گاه و بی‌گاه می‌آید، خدا همیشه با ماست این ما هستیم که چشم عدم بینمان را بسته‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گاه که ناگه

مثل کحل عزیزِ شه ما در بصر آید

*کحل: سرمه



مولانا هشدار می‌دهد در فضای گشوده، با شکر و صبر، منتظر خدا باش چون نور خدا مثل سرمه‌ای چشم‌های منتظران را بینا می‌کند و قوه تمییز می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم‌ها و قصدها در ماجرا

گاه گاهی راست می‌آید تو را

چرا ماجراهای زندگی ما گاهی راست می‌آید و گاهی همه چیز خراب می‌شود؟ از خود پرسیم، خواست و همت ما به چه منظوریست؟ اگر منظور ما زنده شدن به زندگیست، تسلیم شویم و فضا باز کنیم و ایمان داشته باشیم، کارهای ما درست می‌شود و با نظم زندگی هم سو می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹

ترک معشوقی کن و کن عاشقی

ای گمان برده که خوب و فایقی

اینکه با زبان من ذهنی، برای بیشتر کردن همانیدگی‌ها، خدا خدا بگوییم و معشوقی کنیم، کجا؟ و اینکه هر لحظه با شکر و رضا فضا باز کنیم و عاشق زندگی باشیم، کجا؟ من ذهنی گمان می‌کند که با ذکر خدا گفتن و باورهای مذهبی آدم خوبی است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۵

چند هنگامه نهی بر راه عام؟

گام خستی، بر نیامد هیچ کام

چقدر منتظر آدم‌ها شدیم و از آنها زندگی خواستیم و در نتیجه این کارافزایی‌ها، ناکام از همانیدگی‌ها خسته و ناامید شدیم. آیا فهمیدیم از خدا غیر از خدا را نخواهیم؟ و مرکزمان را برای سلطان دلها خالی کنیم و منتظر خدا باشیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پُر نور و پر

هست آن سلطان دلها منتظر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

نی مشو نومید، خود را شاد کن

پیش آن فریادرس، فریاد کن

فریادرسی جز نیروی زندگی و قدرت عدم نیست. فریادرس فضای گشوده است، وقتی از وسوسه‌های نفس دوری می‌کنیم، درد می‌کشیم، ولی اگر صبر کنیم و ناامید نشویم، فریادرس که زندگیست، ما را شاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵

چون چنین وسواس دیدی، زود زود

با خدا گرد و، درآ اندر سجود



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶

سجده گه را تر کن از اشک روان

کای خدا تو وارهانم زین گمان

هر موقع دچار وسوسهٔ نفس شدیم، زود فضا باز کنیم و ناظر مرکز خود باشیم که هیچ جسمی به آن راه نیابد، ما می‌بینیم که من ذهنی می‌خواهد ایراد بگیرد، کنترل کند، خشمگین شود، پس سجده کنیم و با دعا و زاری از خدا بخواهیم دل ما را نرم کند و از شک و درد همانیدگی‌ها، رهایمان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیش او نهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

ما می‌دانیم دردهای من ذهنی به خاطر مسئله‌سازی، مانع‌بینی و دشمن‌سازی دوا بی‌ندارد، جز اینکه فضا باز کنیم، تا طیب زندگی، دردهای ما را شفا دهد. پس چه چاره جز پناه چاره‌گر که خداست، داریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مس و اکسیرش نظر

مولانا ناامیدی را به مس تشبیه می‌کند که اکسیر و تبدیل‌کنندهٔ آن به طلای حضور، نظر و نور الهی ست و هیچ چاره‌ای جز فضاگشایی و پناه بردن به عدم نداریم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و آن آمد پناه

با سپاس فروان از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج

با سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور

برگزیده‌ای از برنامه ۵۲۵:

به نام خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

تا آب باشد پیشوا، گردان بود این آسیا

تو بی خبر گویی که: بس، که آرد شد خروار من

وقتی ما تسلیم هستیم، آب زندگی از ما عبور می‌کند.

آسیا، چهار بُعد ماست، خدا آب را می‌فرستد و آسیاب را به حرکت در می‌آورد. این حرکت آسیاب، به معنی هرچه بیشتر بهتر نیست.

آیا برای ما مهم است که در این لحظه آب زندگی از ما عبور می‌کند یا نه؟ پیشوای ما باید آب باشد و مهمترین چیز برای ما، تسلیم باشد و عبور آب زندگی از ما.

جاری شدن آب زندگی از ما، به معنی جاری شدن خرد و شادی زندگی از ماست. هرچه که ما با فکر می‌دانیم که خدا این را می‌خواهد، آن غلط است. در من ذهنی فکر می‌کنیم که حضور چیست؟ مولانا می‌گوید: مواظب باش که با من ذهنی به حضور نرسی.

وقتی حول دل می‌چرخیم و روشنایی خدا می‌آید، می‌فهمیم که، در این دنیا چه خبر است؟ دل من چیست؟ شیر نر من

چیست؟ وضعیت الان من چیست؟ چرا من باید مولانا بخوانم؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۹

بیار آن جام خوش دم را، که گردن می زند غم را

بیار آن یار محرم را، که خاک اوست صد خاقان

خدا، زندگی و عشق، به این اهمیت نمی دهد که تو با من ذهنی ات در این دنیا چکار می کنی.

اسرار خدا، در همه انسان ها هست. برای اینکه بتوانیم اسرار خدا را بیان کنیم، اول باید بگذاریم خدا ما را شفا دهد. ما در ذهن هم هویت شدگی های ریز و درشت داریم. آسیاب وقتی می چرخد، اول درشت های ما را ریز می کند. جهان نمی تواند به ما کمک کند، بلکه زیاد نگاه کردن به جهان آب درون ما را قطع می کند و ما بی طراوت و بی قدرت و بی عقل می شویم و کارهایی می کنیم که در آن پشیمانی و تاسف و احساس گناه هست. هرچقدر بیشتر مقاومت کنیم، فکرهای ما در گذشته و آینده، خواهد بود و هرچقدر کمتر مقاومت کنیم، بیشتر به این لحظه خواهیم آمد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

غلبیرم اندر دست او، در دست می گرداندم

غلبیر کردن کار او، غلبیر بودن کار من

ما، در دست زندگی، غلبیر هستیم. غلبیر وسیله ای است که ناخالصی ها را از گندم جدا می کند و وسیله کار کشاورز است. خدا به این کشاورز تشبیه شده، و ما با صبر و پذیرش و عدم مقاومت، به کشاورز اجازه می دهیم، که ما را در دستان خود بگرداند و ناخالصی ها را بردارد و دور بریزد و گندم خالص را به انبار ببرد.

آیا می توانیم در دستان خدا مانند غلبیر باشیم؟



وقتی مولانا می‌خوانیم، ناجوری‌های ما بالا می‌آید و ما ناخالصی‌ها را دور می‌اندازیم، ولی من ذهنی مزاحمت ایجاد خواهد کرد. ما می‌ترسیم چیزهای بدی کشف کنیم، که تاب تحمل آن را نداریم، ولی بدانیم که ما آن چیزهای بد نیستیم، و ناخالصی‌ها را ببندازیم.

چه ناخالصی‌ها و چیزهای بی‌مصرفی، که ما گمان می‌کنیم آنها گندم هستند. غریب باقی بمانیم و اعتراض نکنیم که چرا ناخالصی‌های من دارد بالا می‌آید و من بی‌آبرو شدم. مگر غریب در دستان کشاورز به این الک شدن اعتراض می‌کند که چرا من ناخالصی دارم؟ بگذاریم خدا ما را از طریق جهان غریب کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

نی صدق ماند و نی ریا، نی آب ماند و نی گیا

وانگه بگفتم: هین بیا ای یار گل رخسار من

صدق و دروغ، هر دو ذهنی هستند، اینها دویی هستند. سیستم ذهن از همه چیزهای معنوی مفهوم درست می‌کند. صدق زنده شدن به معشوق است. در اثر زیاد چرخیدن گرد معشوق، به صدق می‌رسیم.

بعضی از ما، گمان می‌کنیم که فکرهایمان آب است و کارهای دنیایی مان گیاه. خدا فقط به کار خودش اهمیت می‌دهد، کاری که با حضور زنده‌ی زندگی باشد. کارهای من‌ذهنی، که با آب سمی ذهن سیراب شده‌اند، گیاه نیستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

ای جانِ جانِ مست من، ای جسته دوش از دست من

مشکن بین اشکست من، خیز ای سپه سالار من



جان دائماً مست است، ذاتش سرویس و خلاقیت و شادی و عشق است و هرچه از آنجا بیاید، امکانات است. در اثر بی مقاومتی و عدم قضاوت و عدم هم‌هویت شدن با چیزهای آفل، ما متوجه شدیم که ما یک جان مست هستیم، و وقتی تسلیم شویم متوجه این جان می‌شویم. این حالت را با مردگی من ذهنی مقایسه کنید، که دائماً بی‌حال، ناخوش و گرفتار، ناقص و بریده از زندگی، محدود و کوچک‌بین و عیب‌بین است. ما این من ذهنی نیستیم، بلکه جان مست هستیم. ما چقدر تنبیه شدیم و شکستیم تا بفهمیم راه من ذهنی درست نبوده.

ای زندگی، ای خدا، در این لحظه من دیگر تو را وسیله نمی‌بینم، دیگر تو را بی‌مصرف نمی‌بینم. من عادت کرده بودم از زندگی مانع و دشمن درست کنم، خدایا دیگر نگذار من به فضای ذهن بروم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

مثل کلابه‌ست این تنم، حق می‌تند، چون تن زخم

تا چه گولم می‌کند، او زین کلابه و تار من

* کلابه: ریسمان خام و بافته نشده

آیا اجازه می‌دهیم، خدا از ما ببافد؟

خدا چه چیزی در این لحظه می‌خواهد از من ببافد؟

ما با مقاومت، اجازه نمی‌دهیم خدا ما را ببافد. لباسی که خدا ببافد، بسیار زیبا و شیرین است، پر از آرامش و شادی است.

با تشکر، والسلام.



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com